

آمیولانس

یکی هست این‌ور دنیا که تو یادش مونده فیلدز ت



یوریا عالمی

● دخترم، البته توی عکس‌ها دیدم خودت بچه داری، اما سن‌مان خیلی فرق ندارد و نمی‌توانم بهت بگویم مادرم، پس چطور است صدات کنم خواهرم؟ خوب است؟ خیلی خب. خواهرم، مریم میرزاخانی، توی خبرها خواندم «به‌عنوان نخستین زن ریاضیدان جهان موفق به دریافت مدال «فیلدز» شدی که به‌عنوان عالی‌ترین جایزه علمی رشته ریاضیات است؛ جایزه‌ای که از آن به‌عنوان «نوبل‌ریاضیات» یاد می‌شود.»

مریم‌جان، اول خواستم بگویم دمت گرم. اما نمی‌دانم برای چی. یعنی دم خودت گرم که رفتی و درس خواندی و فیلدز گرفتی. باور کن ما فقط زنت را می‌دهیم اما مطمئنم کاری که کردی ربطی به ما ندارد. چون راستش اگر ما برایت کاری کرده بودیم الان حتما یا توی خانه نشسته بودی و منتظر یک شوهر بودی که به هوای وام ازدواج بیاید خواستگارت. یا هرروز مثل باقی فارغ‌التحصیل‌ها، نیازمندی‌ها می‌خریدی و دنبال کار «تاپ در منزل» می‌گشتی. یا الان پای «اینترنت» نشسته بودی و به‌صورت حرفه‌ای «لایک» می‌کردی. بمیرم برایت. واقعا از ته دل خوشحالم که ما هیچ کاری برایت نکردیم و خودت روی پای خودت وایسادی. دمت گرم.

مریم عزیزم، اما دوم چی می‌خواهم بگویم؟ ببین گویا سال ۷۶ سوار همان اتوبوس نخیکنگی بودی که افتاد توی دره. می‌بینی؟ به نظر من شانس آوردی وقتی جان سالم به‌در بردی و در رفتی. البته فرار مغزها خوب نیست. یعنی برای ما خوب نیست اما برای مغز ما خوب است. راستش اگر نمی‌رفتی الان یک مغز اکیند بودی. مثل من، که نه تو هشتم و هنوز روبلیم هم باز نشده است. فکر کن، مغز اکیند فقط به درد کله‌پاچای می‌خورد. باورت نمی‌شود همان قدر که دانشگاه‌های جهان به تو پیشنهاد تدریس می‌دهند، همان قدر هم کله‌پاچه‌های ایران به من سفارش می‌دهند تا کله و مغز اکیندم را بار بنگازند. مریم‌جان، می‌بینم که واسه خودت یک‌با دکتر شده‌ای. آفرین. خیلی شانس آوردی. چون این احتمال که الان درمدر دکتر باشی بیشتر بود. برای چی؟ برای درمان اثرات آلودگی هوا و پالم.

مریم‌خانوم راستش ما از خودت خوشحال‌تریم که جایزه فیلدز گرفتی. یعنی دقیقا همان حسی را داریم که انوشه انصاری رفت فضا. بعد شروع کردیم از گذشته جفتان چهار تا عکس پیدا کردیم که مثلا توی میدان آزادی یا پارک ملت یا دروازه شیراز گرفته بودند.

ولی راستش درست است که رفتی و دکتر شدی، اما اشتباه کردی. خیلی چیزها از کفت رفته دختر. رفتی عمرت را گذاشتی پای ریاضیات، در حالی که مبانی ریاضیات در کشور ما کاملا تغییر کرده و فقط یکنمونه‌اش یک برابر شده با سسمیلیاردهزار. حالا توی فرنگ پدر خودتان را دربیارید و درباره «سطوح ریمانی و فضاهای مدلولی» نظریه تولید کنید. اصل رقبه اینجاست دختر.

در پایان اگر از حال من خواسته باشی باید بگویم ملالی نیست جز دوری شما، الان هم آمیولانس را زدم کنار و دارم برایت این نامه را وایبر می‌کنم. راستش می‌خواستم بگویم من یک آشنا توی بلک پیدا کردم که می‌توانیم دوتا وام ازدواج بگیریم و بارمان را ببندیم، اگر از زندگی در فرنگ و گرفتن جایزه فیلدز (گویا جایزه نقدی تیلی هم بهت دادند اما من چشمم دنبال چیزهیه و فیلدز نیست) و پیشرفت دانشگاهی دچار افسردگی شدی، یادت باشد که من حاضرم به پای تو بنشینم، برگرد و بیا همچون دو مرغ‌عشق زندگی‌مان را برپایه وام‌های بانکی و مسکن‌های تخیلی مهر بنان کنیم. یادت باشد عزیزم که هروقت خواستی برگرد و خودت را از بند فرنگ و مادیات برهان چون یکی هست این‌ور دنیا که تو یادش مونده اسمت. قربانت، پوریا.

بازتاب

● بسا عنایت به مطلب چاپ‌شده در ستون طنز روزنامه «شرق» به شماره ۱۹۲۸ سه‌شنبه مورخ ۱۳۹۲/۱۰/۲۴ و اشاره به نظر نماینده محترم مردم سمنان مبنی بر لزوم جلوگیری از ورود پشه‌های اقتصادی جهت ممانعت از تبدیل‌شدن به ببر خطرناک اقتصادی، به اطلاع می‌رساند که موضوع مطرحه توسط مشارالیه اشاره به مطلب ذیل بوده که هیچگونه ارتباطی با موسسه ثامن نداشته است.

– جلوگیری از واردات خودروهای لوکس و گرانقیمت با اشاره به وجود خودروهای داخلی علیرغم وجود افتادهایی درباره این صنعت

– افزایش ورود کالای قاچاقی و افزایش ۱۹میلیارددلاری آن را سال ۱۳۸۴

– اشاره به تولید ۵میلیارد نخ سیگار در داخل کشور و ۱۸میلیاردنخ واردات قاچاقی علاوه بر تولید داخلی

با توجه به درج نام موسسه اعتباری ثامن در بین مطالب چاپ‌شده بدین‌وسیله مراتب عذرخواهی روزنامه «شرق» را از مدیریت و پرسنل محترم موسسه ثامن اعلام می‌نماییم.

شتر روزنامه

پنجشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۹۳ «۱۷ شوال ۱۴۳۵» ۱۴ آگوست ۲۰۱۴ «سال یازدهم» شماره ۲۰۷۸ «۱۶صفحه اذان ظهر تهران ۱۳:۰۹ • اذان مغرب ۲۰:۱۵ • اذان صبح فردا ۴:۵۱ • طلوع آفتاب ۶:۲۳»

روزنفر۱۴

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

علی جهانشاهی

کاهش ماهی‌ها در سواحل خزر



مردها-۱۲

مردها هگل را بهتر می‌فهمند



احمد غلامی

نیچه و هگل را خوب می‌خواندی... از خودش تعجب کرد که این فیلسوف‌ها را از کجا می‌شناسد. او تمام زندگی‌اش دنبال پول بود. اما الان شیفته نیچه و هگل و نظریه «خدایگان و بنده» شده بود. بعد با تحقیر به پسرش نگاه کرد که حرف‌های هگل و آنتاگونیسم را اشتباه برای همکلاسی‌اش بلغور می‌کرد. توی خیالات خودش بود که یکی توی بلندگوی دستی فریاد زد، «لالا از دنیا نری بلند صلاوات بفروست». همه جز فریبا و فریدون صلاوات فرستادند و آن فرد شروع به خواندن سوره الرحمن کرد. بیژن سرمدی با اینکه لایبکی عوام‌زاده بود اما معنی دقیق آیه‌های سوره الرحمن را می‌فهمید و تمام تنش مورمر می‌شد. اما تا می‌خواست احساسش اوج بگیرد، خواننده واژه‌ای را غلط می‌خواند و معنی‌اش را ناسور می‌کرد. بیژن سرمدی حالا می‌فهمید چرا بعضی‌ها توی بلندگو فریاد می‌زنند و های‌های گریه می‌کنند. داشت با مرگ خودش حال می‌کرد که من ظاهر شدم. گفت، «شما؟ جواش را ندادم. جواسش پرت شریک‌هایش شد. مهندس احمدی به مهندس ارجمند می‌گفت، «خلاص شدیم، ناکس چندمیلیارد سرمایه را خوابانده بود. هر چی می‌گفتمم ساخت‌وساز شروع کن، مرتیکه زیربار نمی‌رفت» این حرف‌ها برایش پوچ بود. ساختن... بالارفتن... ساختن... بالارفتن... پول... پول و برای مهندس ارجمند، زن... پول... زن. ثابوت را بلند کردند. دلش هری پایین ریخت. سبار ثابوت را بلند کردند و زمین گذاشتند. در هر سبار «ایه‌ای بی‌مصرف که جهان محسوسات را ترک می‌کرد، بیژن سرمدی چنان به خشم آمده بود که تنش در ثابوت می‌لرزید. می‌خواست از جا بلند شود و فریدون را زیر مشت‌ولنگ بگیرد. حالا می‌فهمید پسرش چقدر نسناس و نمک‌نشناس است و از بی‌سوادیش سوسه‌استفاده کرده و فحش‌های آبداری نثارش کرده بود.» بورژوا، لمپن‌پرولتاریا، آدم شی‌عوام... دلش می‌خواست فریاد بزند، احمق! ایوه بی‌مصرف تویی که با پول من راست‌راست می‌گردی و مزخرف سرهم می‌کنی. کاش لاقل سارتر می‌فهمیدی،

تلنگر

جنگل «گلستان» چشم‌به‌راه بالگرد

در انتظار مانده بودند و هر لحظه که دبه‌های آب را زمین می‌گذاشتند به آسمان خیره می‌شدند اما خبری از نجات‌دهنده نبود. گفتند بالگردها به سمت جنگل راه افتاده‌اند اما یکروز به هلیکوپتری افتاد که می‌توانست حامل خبر خوب آب باشد تا آتش را از فاصلهای بعید خاموش کند اما از همان راهی که آمده بود برگشت چون بنزینی برای پرواز نداشت. بعد از آن اما آنقدر درخت سوخت تا بالاخره یکی، دو هلیکوپتر آمدند و کمی روی زخم «گلستان» آب پاشیدند.

رویا تیموریان



زن‌های ایرانی، سال‌هاست ثابت کرده‌اند که با وجود مباحث رایجی همچون تبعیض و تفکیک جنسیتی، می‌توانند با تلاششان بهترین‌ها را به دست آورند. خبر اینکه دکتر مریم میرزاخانی جزو چهار برنده مدال «فیلدز» امسال شد، یکی از مصداق تואمنندی زن ایرانی است. «فیلدز» معتبرترین جایزه ریاضی است که آن را همپای نوبل می‌دانند. به این خاتم عزیز و هموطنانم بابت کسب چنین

سلام به فردا

زنِ ایرانی، می‌تواند

به‌خصوص کشور خودمان- در حالی که بسیاری از مردان، بی‌تفاوتی پیشه کرده‌اند و از پذیرش مسوولیت در قبال خانواده و فرزندان سر باز می‌زنند، زنان بی‌شماری علاوه بر ایفای نقش مادری، در جامعه توانمند ظاهر شده و حتی کارآفرین هستند و سرپرستی خانواده را به تنهایی برعهده دارند. این شور و وقار و تلاش زن ایرانی که با وجود همه مشکلات دست از تلاش بر نمی‌دارد، جدا ستودنی است و به بهانه افتخار بزرگی که دکتر مریم میرزاخانی کسب کرده‌اند، باید بیش از همیشه به آن افتخار کرد.

دیالوگ

بررسی دلایل گسترش عکس‌های «سلفی» در گفت‌وگو با سیف‌الله صمدیان

حسرت ازلی انسان برای جاودانگی

از آن اینکه سلفی‌ها و ارایه آنها در فضای مجازی بیش از آنکه برای سرپوش گذاشتن به جاودانگی تصویری خود عکاس باشد در موارد بسیاری به‌اصطلاح نشریات زرد، برای چشم‌همچشمی یا روکم‌کنی یا هر مرض دیگری نزدیک است. طبیعتا در ادامه عدم برنامه‌ریزی دلسوزانه برای میانگین واقعی نسل جوان کشور در همه موارد فرهنگی و اجتماعی، این مشکل را هم باید اضافه کرد که در این شرایط عمل شیع کی‌برداری و پیروی بی‌هترانه از «مده» در همه ابعادش یکی از عوامل اصلی این اتفاق است. قطعا یکی از ریشه‌های اصلی، روی آوردن کورکورانه به قیله دروغینی است که بازار اینترنتیمنت با همان سرگرمی جهانی پیش‌روی سرگشتگان این دوره از جهان گشوده و طبعاً هالیوود و ماجراهایی از قبیل سلفی گرفتن در اسکار هم می‌تواند در آن موثر باشد.

حۂ فرضیه‌ای وجود دارد که بر عغکین‌بودن چهره‌های خانۂ خندان در سلفی‌ها تاکید می‌کنند؛ غمی که احتمالا حاکی از عمق تنهایی است. شما با این فرضیه موافقتد؟

طبیعتا بشر از بدو تولد تا لحظه کوچ پایانی در دایره‌ای از تنهایی این‌جهانی گرفتار است و هرچقدر ریشه‌های خودبایدوری بنیان‌های فکری و فرهنگی او سست و معلق باشد این تنهایی تلخ‌تر و غیرقابل علاج می‌نماید که قطعا هم خود گیرنده سلفی و هم بیننده بیگانه این عکس می‌دانند که کاری از پیش برده نشده است و ما بی‌آنکه بدانیم علاوه بر آنکه به لحظات قابل‌تحمل دوستان و غیردوستان خود کمکی کرده باشیم دایره تلخی دیدن و دیدمشدن در جامعه را گسترش داده‌ایم.

حۂ آیا بخشی از فراگیری سلفی به خودشیفتگی اسان معاصر برنمی‌گردد؟

ببینید نفس گرفتن عکس از خود هیچ منع ذهنی، اجتماعی و اخلاقی ندارد و آنچه مساله را به بحث‌هایی شبیه آنچه شما پیگیری می‌کنید می‌کشد شاید نحوه ارایه آنها از طریق فضای مجازی است. قطعا خودشیفتگی هم می‌تواند نقش مهمی در تولید عکس‌های سلفی داشته باشد که باید بگویم اصولا خودشیفتگی بیشتر سراغ آنهایی می‌آید که میان زمین و آسمان واقعیت خود و واقعیت بیرون معلقند و طبیعتا اکثر قربانیان این تقلید و فشن قطعا خشن و زه نیا کسانی هستند که ریشه‌های فرهنگی ضعیف‌تری دارند طبیعتا سلفی‌ها باعث تشدید خودشیفتگی و ارایه باری به‌رحجت و لحظه‌به‌لحظه این خودشیفتگی می‌شود. در پایان آرزوی عکاسانه من این است که در کنار تمامی چهرهای گرفتن و ارایه عکس‌های سلفی، قصد نمایش ابعاد مفهومی و حتی تکنیکی جدید پرتره هم برای آموزش بر بیننده‌ای در ذهن و دست سلفی گیر مربوطه منظور شده باشد.

یادداشت‌های یک دیوانه

انجمن کم‌دین‌های مرده

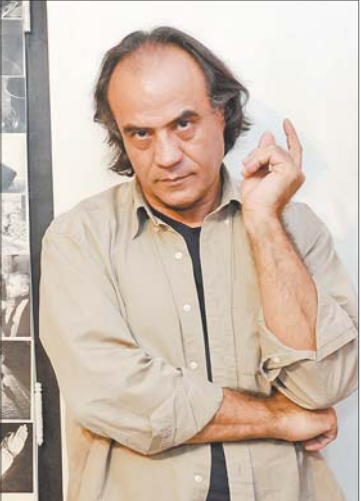
مانند «کریس نیلسون» بعد از مرگ در یک سفر اودیسه‌وار پیی او برگردد. اینگونه خیالاش راحت‌تر بود. به‌رحال یک تماشاگر هم کافی بود تا بیکار نماند. تنها از یک‌چیز واهمه داشت. صداهایی که در سرش دویدند و هرروز مثل کودکان دبستانی، حاضر غایب می‌کردند. اگر این پشت طناب گرفتار می‌شدند؟! کسل‌کننده‌تر از زندگی برایش، از دست‌دادن این صداها بود که مرگ و زندگی را یکجا به سخره گرفته بودند. حالا خالق لحظات رنگارنگ زندگی که لبخندهایش همان قدر تلخ بود که گریه‌هایش، شیرین، از طناب آویزان است. ماموران ایالتی صحنه را بررسی می‌کنند، رییس پلیس رویه‌رویش، خیره به او ایستاده‌بی صبرانه منتظر است تا آقای ویلیامز با شیطنت چشم بگشاید و فریاد بزند: Goooooooood morning vietnaaaaaam

در همین حوالی

نگاهی به رمان «روضة نوح» نوشته حسن محمودی

این نامه‌رو لایلا فقط بخونه

داستان سرایی می‌کند، از داستانی به داستان دیگر می‌لغزد و چقدر خوب این‌کار را می‌کند، خوب به نشان تک‌تک خرده‌روایت‌هایی که تا یک هفته بعد از تمام‌شدن کتاب در خاطرم مانده‌اند، لاستیک‌ی توی خرابه، درخت انجیر توی حیاط، پاک‌کنی که به تخم چشم نوح خورده و... کتاب را که باز کردم به این جمله برخوردیم: امروز دوباره کسی را آوردند که سر نداشت. با خودم گفتم که ای‌کلش همه کتاب به همین اندازه نفسگیر باشد؛ بود. «روضة نوح» همین‌قدر نفسگیر بود با این تفاوت که در این جمله کلمه‌ها نمی‌ی از بار تهاجمی جمله را به دوش می‌کشند اما کلمات داستان روضه نوح نرم و صمیمی هستند، نفسگیر این چیزی است که تاثیر این کلمه‌ها در ذهن مخاطب به‌جا می‌گذارد.



قابل‌توجهی از ختم‌ها شدتی بالاتر از خود «شدت» هم پیدا کرد و این شدت موقعی تشدید می‌شود که در جامعه‌ای مثل ایران که بعد از ۲۵سال هنوز روابط اجتماعی و فرهنگی قابل تفهیم عموم و با امکان اجرای قانونی وجود ندارد و مدیریت فرهنگی و اجتماعی این مسایل به‌ویژه در رابطه با پوشش و حضور زنان در فضاهای عمومی جامعه هنوز به واقع‌بینی و ریزه کاری‌های بیشتری نیاز دارد. متأسفانه در بین اکثر زنان ایرانی به‌ویژه تعداد قابل‌توجهی از دختران جوان تلاش غریبی برای ارایه چهره‌ای متناسب با مسابقه‌درجریان بره‌راه افتاده است و نتیجه همان می‌شود که متأسفانه نه ربطی به ویژگی‌های فرهنگی جامعه ما دارد و نه به ویژگی‌های طبیعی یک انسان و از آن بالاتر کرامت انسانی.

حۂ صحبت از تناسب این اتفاق با مناسبات فرهنگی ما شده، چقدر این اتفاق به‌خاطر جریان فرهنگی در دنیای مدرن است؟ مثلا همان ماجرای سلفی گرفتن در اسکار؟

من زیاد اهل ربط‌دادن مستقیم یک پدیده مهم اجتماعی تنها به یک رویداد (از هر نوعش) نیستم ولی باید بگویم که قیلا برای گرفتن یک پرتره باید هزینه‌ای می‌شد و افراد به آتیه عکاسان حرفه‌ای مراجعه می‌کردند که امروز همه آن نیاز با داشتن یک دوربین موبایل جبران می‌شود. آماری در حد لطیفه یا لطیفه‌ای در حد آمار شنیدم‌ام که می‌گوید این‌روزها هر خانم در طول سال حداقل یک‌ماه خود را برای گرفتن عکس سلفی صرف می‌کند! این آمار، چه شوخی، چه درست و چه شایعه، حتی اگر از سر پرکردن دقایق اکثرا بدون تفریح نسل جوان هم باشد، آمار تلخی است. تلخ‌تر



اشکان خطیبی

توجه: این یادداشت، مانند دیگر یادداشت‌های ستون «یادداشت‌های یک دیوانه»، تخیلی است.

تمام مدتی که زیر گریم سنگین «خانم داوت فایر» پنهان شده بود به این قضیه فکر کرده بود. حتی وقتی سر صحنه «بی‌خوابی» در سرمای لاسکا و کاندا از دست پاچینو فرار می‌کرد. سر فیلمبرداری «پیتسر بن» وقتی از طناب‌ها آویزان بود، لحظه‌ای به کاربردهای مختلف طناب، فکر کرده و خودش را حلق‌آویز مجسم کرده بود. همان دم چند شوخی تخطی‌کنی برای برنامه یکشنبه‌شیش بر اساس این فکر یادداشت کرده بود. مهم نبود که بر صحنه اجرا درباره مرگ حرف بزند. حالا مدتها بود که تماشاچیان،

شبیهِ به ابتدای بعضی فیلم‌ها: در طول این متن «روضه نوح» با دورمان مقایسه می‌شود.

به وقت خواندن رمان دفتر بزرگ با ترجمه اصغر نوری مدام با خودم می‌گفتم، کلش ما هم اثر ضدجنگ به این خوبی داشتیم. ای‌کلش روضه نوح را پیش از دفتر بزرگ خوانده بودم. چه خوب که حسن محمودی با زبان سال‌های جنگ و با مختصات همان سال‌ها ضدجنگ می‌گوید، چه خوب که او از خود جنگ بد نمی‌گوید، ما بد برداشت می‌کنیم و چه خوب که می‌فهمد ضدجنگ یعنی ضدپدیده جنگ و بعد از آن این جنگ را شخصی می‌کند و آن را به ما می‌شناساند؛ پدیده‌ای که با اضافه‌شدن جزئیات آنقدر شبیه به تاریخ چندسال پیش این سرزمین می‌شود که ناچار می‌شوم بگویم روضه نوح را بیشتر از دفتر بزرگ دوست دارم. نویسنده



رامبد خانلری